

بیشعوری

آیا وقت از نیست که بیشعوری متوقف شود؟

(نمونه احمقانه)

دکتر خاویر کرمست

لیلا پورنعمتی کودهی



سرشناسه: کرمنت، خاویر / Tremment, Xavier
عنوان و نام پدیدآور: نیشعوری: آیا وقت آن نیست که... (توطیه
احمقانه) / خاویر کرمنت؛ لایلا پورنعمتی کودهی.
مشخصات نشر: تهران: یونگ، ۱۳۹۸. مشخصات طبعی: ۲۳۰ ص.: مصور؛
۵/۲۱×۵/۱۴ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۵۷۶۹-۲-۲ وضعیت فهرست نویسی: فیا
یادداشت: عنوان اصلی: Asshole Forever: How to Spot 'Em, How to
Stop 'Em, 1992.

موضوع: خودشناسی موضوع: Self-perception

موضوع: شخصیت موضوع: Personality

شناسه افزوده: پورنعمتی، لایلا، ۱۳۳۲-، مترجم

رده بندی کنگره: ۱۵۵/۲۳/۷۲۴BF:ی: لمبه در:

شماره کتابشناسی ملی: ۵۸۵۹۰۳۷



شعوری

آیا وقت آن نیست که ییشعوری سوقف شود؟ (توطئه احمقانه)

خاویر سرفنت

لیلا پورنعمتی کودهی

ویراستار: ناصر فتوگرایی

چاپ اول: ۱۳۹۸ شمارگان: ۲۰۰ نسخه

لیتوگرافی: آرمانسا چاپ: آرمانسا صحافی: آ. د.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۵۷۶۹-۲-۲

تهران، خیابان انقلاب، خیابان لبافی نژاد، بین خیابان فخر رازی

خیابان دانشگاه، کوچه اسلامی، بن بست دوم شماره ۶

تلفن: ۹۱۲۱۰۹۸۵۷۵ - ۰۶۶۹۵۲۴۹۰ - ۶۶۴۰۰۰۲۶

فهرست

۹	مقدمه نویسنده
۲۳	فصل اول
۲۳	چگونگی آلوده کردن جامعه
۲۵	ریشه شرارت
۲۹	شریک بیشعورها
۳۵	آنچه بیشعورها می خواهند
۳۹	تشخیص دادن بیشعورها
۴۲	حسادت
۴۳	رقابت
۴۴	سوءاستفاده گری
۴۵	نادرستی
۴۷	مزخرف
۴۹	آقای نام
۵۵	فصل دوم
۵۵	نظریه جدید تکامل جامعه
۵۷	باند بازی بیشعور
۶۳	نقش بازی کردن در هر دو جبهه نبرد
۶۷	این هم امتیازی دیگر برای بیشعورها
۷۱	بیشعور قهوه ای

۷۹.....	باب اندرسون در نزاع با بیشعورها
۸۷.....	فصل سوم
۸۷.....	بیشعورها، در گذشته و حال
۸۹.....	در آغاز، بیشعورها بودند!
۹۵.....	آموزش از راه تجربه کردن
۱۰۳.....	جاسوسی در میان بیشعورها
۱۱۱.....	فصل چهارم
۱۱۱.....	ورانگران ذهن
۱۱۳.....	کشیدن تیره زندگی
۱۲۱.....	دروغ بزرگ
۱۳۳.....	بیشعوری در رسانه
۱۴۳.....	بیشعوری در دنیای سرگرمی
۱۵۱.....	بیشعوری در نظام آموزشی
۱۵۹.....	بیشعوری بنیادگرا
۱۶۸.....	بیشعورها در محل کار
۱۷۷.....	بیشعوری در دنیای هنر
۱۸۳.....	بیشعوری در روانشناسی
۱۹۱.....	فصل پنجم
۱۹۱.....	نیاز به پاکسازی جامعه
۱۹۳.....	نظر دکتر کرمنت
۲۰۵.....	اکنون آخر زمان

خواندن بیشعوری‌ها راهی برای عبور از
بیشعوری و رسیدن به جهانی است که
بیشعور در آن نباشد این ویروس
کشنده، تباه‌کننده شخصیت آدمی
هست.

www.ketab.ir

مقدمه نویسنده

جو زمزمه کرد: «بوی گندم می دهد!»

حق با او بود!

نیمه شب از خواب پریدم خیس عرق شده بودم. بیرون، هوا توفانی بود و داخل هم نه بهمان بهترا خواب ترسناکی دیده بودم.

گله‌ای الاغ به دربی که من و دوستانم با صلح و آرامش در آن به چرا سرگرم بودیم حمله کردند. من گاو بودم! گاوی خوشحال و راضی. ولی الاغ‌ها آمدند. همه علوفه ما را خرد و ترس و دلهره در دل گله انداختند. همه قوانین را زیر پا گذاشتند و بذری جدایی کاشتند؛ و همه جا را هم با مدفوع‌شان آلوده کردند. سپس به ما خرد ادامه دادند تا همان کارها را جاهای دیگر هم اجرا کنند!

معمولا چنین خواب‌هایی سبب آزارم نمی‌شد، ولی این‌بار من شب بود که این خواب پشت سر هم تکرار می‌شد. به هیچ عنوان خوابیده بودم. از آزار الاغ‌ها خسته شده بودم. شیرم هم ترش شده بود!

بیدار ماندم تا خوابم را تعبیر کنم. از آنجاکه سال‌ها تمایلات درونی‌ام در برابر بیماری بیشعوری را سرکوب کرده بودم و از آنجاکه سال‌های زیادی را برای کمک به بیشعورها برای درمان خودشان پشت سر گذاشته تعبیر این خواب برایم چندان سخت نبود؛ و خبر می‌داد که

بیشعورها در راه هستند و قرار بود اوضاع متلاطم شود؛ و پای مبارکشان را روی چشم ما بگذارند. ولی چه کسی؟ و چگونه؟

با سرعت به فکر برادر خوانده‌ام یکی از منفورترین بیشعورهای دوآتشه که تابه حال با آن سروکله زده‌ام افتادم. مردی غیرقابل تحمل، به این علت که همیشه کارم را مسخره می‌کند. شاید خوابم هشدار می‌داد که او می‌آید تا اینجا بماند!

ولی آن را غیرممکن دانستم، آنها گروهی دراز گوش بودند، نه تنها یک الاغ بزرگ.

شاید من دنیا داشت به پایان می‌رسید، زیرا در پایان هر هزاره، به وسیله گروهی رسید، پایان دنیا پیش‌بینی می‌شود! آن گله الاغ غذای ما را نابود و آب ما را سبوم می‌کرد. پس از آن به ذهنم رسید با وجود اینکه قرار است برای ما آناه، پایان جهان باشد، به طور مشخص قرار نیست برای الاغ‌ها پایان هیچ چیزی شود. آنها به راحتی به راهشان ادامه دادند و رفتند تا یک غارت و تخریب جدید را آغاز کنند.

این فکر به ذهنم رسید که شاید دراز گوش نشان‌دهنده بیشعورها در جامعه باشند، ولی چندان به آن توجه نکردم. زیرا برای بزرگ‌ترین هدایت‌کننده نبرد علیه بیشعوری، به یک قهرمان نجات‌دهنده بیشعورها برای نجیب شدن تبدیل شده بودم. در طول سال‌ها به مامان ماهر دربار سازی هزاران هزار بیشعور به انسان‌های بامحبت، مهربان و نجیب تبدیل شده بودم. می‌دانم که خیرخواهی نتیجه‌بخش است.

بنابراین هنوز حاضر نبودم این احتمال را قبول کنم که بیشعوری به جای ضعیف‌تر شدن قوی‌تر شود یا قبول کنم که امکان دارد ارکان

اجتماع را تخریب کند.

کتاب‌هایم با وجود اینکه به وسیله رسانه‌های چاپی و الکترونیکی نادیده گرفته می‌شد بسیار پرفروش بودند! میلیون‌ها انسان، آنها را پیدا کرده و خوانده بودند، کسانی که رسیدن به آنها هیچ زمان به وسیله کلاس‌هایم ممکن نبود.

در کتاب «بیشعوری بس»، در ابتدا بیماری بیشعوری را توضیح دادیم. این کتاب ویژگی‌های بیشعوری و روش درمان آنها را توضیح می‌داد. به دنبال آن، کتاب دوم «بیشعوری تا همیشه» چاپ شد که در آن به شرح این حقیقت پرداختیم که افراد مخصوصی بیشعور مطلق هستند مانند برادر خوانده ام و دانش از او گذشته است. بهترین راه برای کنترل آنها این است که تا سر حد امکان آنها را از زندگی خود دور نگاه دارید؟

این دو کتاب مساله بیشعوری را به شکل یک اپیدمی فراگیر معرفی کرد و سبب تشکیل هزاران گروه انجمن بیشعوران ناگه نام «آنان» شد. آنها هر هفته با یکدیگر ملاقات می‌کنند تا به خود را با بیشعورهای دیگر در حال درمان برای روبه‌رو با حقیقت درباره خودشان کمک کنند؛ برای نمونه می‌گویند: (اسم «دیو» است و یک بیشعورم).

در ضمن بعضی از مردم شگفت‌زده‌اند از اینکه چرا من از لفظ «بیشعور» استفاده می‌کنم. آیا این نمونه رفتاری ترسناک نیست؟! البته که هست. ولی این دقیقاً همان اصل موضوع است. بیشعورها کسانی می‌باشند که مطابق قوانین اجتماع عمل نمی‌کنند.

پیش از آنکه بتوانید آنها را درمان کنید، باید به رفتار

از خودراضی‌شان تکانی بدهید؛ و تلنگری بخورند اگر آنها را قربانی خطاب کنید، به ایفای همان نقش خود ادامه می‌دهند. اگر زورگو آنها را بنامید، از شما سپاسگزار خواهند شد. ولی اگر «بیشعور» بنامید بیدار می‌شوند و حقیقت زندگی خود را استشمام می‌کنند. این نخستین قدم به طرف درمان است.

من به سبب کار و خدمتی که کرده‌ام به خود مباحثات می‌کنم. نه تنها به نمایندگی از بیشعورهای همه دنیا، بلکه مهم‌تر از آن به نیابت از مردمی که از آنها آزار و اذیت دیده‌اند. درست است که همکاران روانشناسی با من مانند فردی منفور برخورد کرده‌اند، ولی تنها به این دلیل است که آنها هنوز بیشعورند و خودشان این را می‌دانند! و بیزارند از اینکه ریاکاری‌شان را افشا کرده‌ام (تعجب می‌کنم که الاغ‌ها کجا هستند؟)

در طول سال‌های متمادی به این نتیجه رسیده‌ام که حسادت به رنگ سبز است، نه قهوه‌ای و تمایل به این دارالتانی را که حسود است از پا درآورد، نه هدفش را.

به هر حال حس کردم دارم به حقیقت قدم بگذارم. نزدیک‌تر می‌شوم. ذهنم به گذشته، به برنامه گفت‌وگوی تلویزیونی که به تازگی در آن حاضر شده بودم رفت. میزبان برنامه «آیسنر فینیشیا» نویسنده کتابی را که ایده‌های من درباره بیشعوری را کم‌ارزش خوانده بود دعوت کرد.

عنوان کتاب او «افشای اسطوره بیشعوری» است. او ادعا می‌کند که بیشعوری نه تنها یک ویژگی ذاتی انسان، بلکه یک ویژگی مطلوب است که اجازه نجات پیدا کردن را به هر زن و مردی می‌دهد!

همان‌طور که گمان داشتم، فینیشیا به‌سختی کوشید تا با پرسش‌های لجن‌مال‌پشت سر هم سؤالاتی که به هر شکلی آنها را جواب دهید سرانجام شمارا لگدمال می‌کنند مرا بی‌اعتبار سازد. ولی درنهایت او درک ناکافی خود از موضوع را فاش ساخت.

پس از برنامه باوجود اینکه پیروزی بزرگی کسب کرده بودم، به دردسری مبتدیان افتادم! اجزای جورچین هنوز در کنار هم جفت نمی‌شدند!

نخسین تجربه‌ای که متوجه شدم یک بیشعورم، الهام آن مانند هوای تازه‌ای بود که رنگی‌ام را پاکیزه ساخت ولی اکنون که این الهام را با انسان‌های دیگر در میان گذاشته‌ام و به آنها ابزار درمان را ارائه داده‌ام در شگفتم از اینکه به نظر می‌رسد در حال واگذاری جنگ هستیم؟ اکنون بیشتر از هر زمان دیگری انسان نجیب بر روی زمین هست، ولی گویا هنوز بیشعورها آن‌را ناخواسته کنترل می‌کنند و دارند قوی‌تر هم می‌شوند.

در ذهنم دوباره صدای نکره‌الاغ‌ها را شنیدم. حتماً دارم به حقیقت نزدیک‌تر می‌شوم؛ و سپس متوجه شدم از روی سانس‌های آلمان می‌کردم که همه کارهایم سبب می‌شوند همه انسان‌های نجیب رزق‌شان را به بیشعوری متحد شوند، ولی این چنین نبود.

انسان‌های نجیب برای اتحاد و تبدیل شدن به نیرویی بااقتدار بیش از اندازه نجیب بودند. آنها بیشعورها را بخشیده و با صبوری پذیرای‌شان می‌شدند؛ و بیشعورها از این شرایط سوءاستفاده می‌کردند! زیر لب با خود گفتم: «آنها دارند قوی‌تر می‌شوند. این نمی‌تواند اتفاقی باشد.

باید سازمان‌دهی شده باشند!»

با چشمان کارکشته‌ام به سرعت نشانه‌های آن‌را تشخیص دادم. البته بیشعورها همیشه در میان ما بوده‌اند: برپایی جنگ، نزاع، نبرد و نفاق، نشانه‌های آشکاری برای سازمان‌دهی شدن نیستند. با این همه تنها یک بیشعور قلندر است که می‌تواند یک سازمان مفید را به کشتارگاهی خرابین تبدیل سازد؛ تنها یک بیشعور منحرف می‌تواند تخم نفرت و رقت را در خانواده‌ای بامحبت بکارد. در حقیقت اینکه من معمولاً از مدن‌تخیلی تنها یک نفر در سخنرانی‌هایم استفاده می‌کنم تا شنوندگان را تشویق به تقویت ویژگی‌های نجیبانه انسانی خودم کنم. تنها یک بیشعور کافی است تا بعد از ظهر خوب شما را به گند بکشانند. ولی تنها یک انسان نجیب، مادر شما کافی است تا تاثیر گرفتن از بیشعور را متوقف سازد.

تنها یک بیشعور کافی است تا ترفیع گرفتن شما را به تأخیر اندازد ولی تنها یک انسان نجیب مانند شما کافی است تا بهتر از آن بیشعور عمل کند و در پایان پیروز شود.

تنها یک پدر یا مادر بیشعور کافی است تا به شما «فرزند» آسیب‌روانی بزند. ولی تنها یک انسان نجیب مانند شما کافی است تا در زمان بزرگ شدن این بدرفتاری‌ها را ببخشد.

ولی همان‌طور که در تلاش بودم تا تغییر خوابم را بفهمم، می‌دانستم در برابر ما چیزی بیشتر از چند بیشعور قرار دارد. چگونه به این نتیجه رسیدم؟ این جواب هنگام ملاقات با پسر من به ذهنم رسید.

او و همسرش دو فرزند دارند. من و همسر من از آن پدر بزرگ و

مادر بزرگ‌های معمولی هستیم که ابلهانه عاشق نوه‌های خودشان هستند. ولی پس از آخرین دید و بازدید احساس کردیم از ماموریتی نظامی از کشور جنگ‌زده رواندا برگشته‌ایم. آنها به هیچ‌عنوان رفتاری خوب نداشتند و برای بزرگ‌ترها احترامی هرگز قائل نمی‌شدند. با جیغ و داد ارتباط برقرار می‌کردند و یکسره اسباب‌بازی‌های همدیگر را می‌قاییدند. نمی‌توانستم بفهمم چرا پدر و مادرشان این تخم‌جن‌ها را سرزنش و مجازات نمی‌کنند. در حقیقت به نظر می‌رسید که با نادیده گرفتن‌شان، مشکل را برای خود حل کرده بودند.

متأسفانه بنیادخواهی می‌کردم که نوه‌هایم بیشعورهایی کوچولو هستند؟ افسوس! این حقیقت هست که همه کشور آمریکا را شامل می‌شود. این یک نسل سوخته است.

بیشتر بچه‌های امروزی در بچه‌ذهن خردشان را به روی فراگرفتن مطالب جدید بسته‌اند. آنها بی‌ادب هستند و بر بی‌ادبی خود با خشونت تاکید هم دارند. آنها زورگوهای خودخواهی هستند که فکر می‌کنند همه دنیا به ایشان بدهکار است!

باور کنید آرزو می‌کنم این موضوع حقیقت نداشته باشد از تصور اینکه ما یک نسل کامل را به بیشعوری باخته‌ایم نفرت دارم؛ چگونگی این اتفاق افتاد؟

بیشعورهای فریبکار متحد شدند و بر اتحاد باطل خود پایدار ماندند. پنهانی و بدون آگاهی ما سازمانی تشکیل دادند تا نفاق و ناآرامی را در اجتماع رواج دهند و بیشعوری را در همه مؤسسات مهم انسانی گسترش دهند.

آنها مذهب را به دست گرفته‌اند. با دشواری‌های مانند کنترل زادوولد و سقط جنین، گریبان کلیسای کاتولیک را گرفته‌اند. پیام عشق را منحرف و به نفرت و تعصب بنیادگرایانه تبدیل ساخته‌اند و اطلاعات اشتباه و تحریف شده‌ای درباره ذات خدا در میان گروه‌های مذهبی مسیحی انتشار داده‌اند.

- نظام آموزشی را در اختیار گرفته‌اند. برنامه‌های آموزشی ویران، آزادی اندیشه ربوده شده و اکنون نوجوان‌ها از زندگی هراس دارند؟
بیشورها، نه قدرت و سیاست را در دست گرفته‌اند. برای بیشعورها مهم نیست که در دست چه گروهی باشد، آن هم تا هنگامی که آن گروه به روش‌های فرایش مالیات، کم کردن حقوق مطابق با قانون اساسی و گسترش نفاق در میان مردم، به مردم ظلم کند.

آنها هنر را در اختیار گرفته‌اند. هنوز هنرمندان، موسیقی‌دانان و نویسندگانی هستند که اندیشه خلاق خود را دنبال می‌کنند، ولی سرمایه‌ها و حمایت‌های بی‌دریغ از این کارها در دست بیشعورها افتاده است.

بیشعورها صنعت را چه در بخش کارگری و چه در بخش مدیریت در اختیار دارند. مگر می‌شود بیشتر از این درباره‌اش رفتن؟ ایسترن ایرلاینز و یا از سقوط ارزش دلار گفت؟

آنها روانشناسی را به دست گرفته‌اند. ما را قانع ساخته‌اند که خشونت برای سلامت انسان خوب است که نابالغی نوع احتمالی دیگری از بزرگسالی هست چه خوش‌مان بیاید و چه خوش‌مان نیاید، همه ما قربانی هستیم.

بیشعورها از همه مهم‌تر رسانه را در اختیار دارند! تلویزیون و رسانه‌های

چاپی دیگر به جای پرداختن به اخبار مهم پیوسته به گمانه‌زنی‌ها و نظرات و رواج شایعات بی‌اساس می‌پردازند.

من آرام آرام و با ناراحتی به نتایج رسیدم. به علت اصالت‌م دلم می‌خواهد قبول کنم که اجتماع خوب و شریف است و از کسانی که کارهای باارزش می‌کنند قدردانی می‌کند؛ بنابراین، من یک پزشکم یک دکتر مقدمات شناس و سپس روانشناس و یک پزشک باید با قدرت بالقره به درمان خود برای خوب شدن باور داشته باشد.

دلم می‌خواهد باور کنم که بیشعوری تنها تصادفی در جامعه شکل می‌گیرد، یعنی هیچ طایفه بزرگی برای واژگون ساختن یک زندگی که می‌شناسم وجود ندارد. می‌خواهم باور کنم، ولی نمی‌توانم. عامل آنرا خودم بهتر می‌دانم.

هر چه بیشتر بر این نوع پیش‌بینی فکر کردم بیشتر متوجه آن شدم. در حقیقت برایم به اندازه یقین شد که تاجب کردم چگونه من نخستین نفری هستم که آنرا فهمیده‌ام چطور گروه‌های جامعه با این سرعت مانند نور سقوط کرده‌اند؟ بنابراین، همیشه جمعیت انسان‌های نجیب از بیشعورها بیشتر بوده است حتی همین حالا که بیشعوری با سرعت روزافزون در حال افزایش است. تعبیر خوابم به شکل معمایی و یقین تبدیل شده بود.

در پایان بعد از ظهر روزی که در حال برنامه ریزی برای پروازی بودم تا به انجمن روانشناسان ایالت نیویورک بروم و نتایج پیشرفت‌های اخیر درمان بیشعوری را ارائه دهم. داشتم روی آخرین جملات سخنرانی خودم کار می‌کردم که منشی‌ام تماس گرفت و گفت: بیرون دفتر مردی

آمده که اصرار به دیدن من دارد.

گفتم: وقت ندارم. قرار ملاقاتی به او بده!

منشی گفت: با اصرار میگه، نمی‌تونه صبر کنه. به نظر مجبوره شمارا

بینه آقا!

واقعا هم مجبور بود. رفتار او همانند طعمه‌ای بود که قصد شکار او را داشتند. مردی نگران که پیوسته از روی شانه‌هایش، پشت سر را نگاه می‌کرد تا مبادا دنبالش باشند به او اطمینان دادم دفترم امنیت دارد و برای تسکین آزارش اعصابش به او پیشنهاد یک نوشیدنی دادم! نوشیدنی را رد کرد!

«جو» اگرچه نازد به این نام معرفی کرد ولی معلوم بود که نام حقیقی‌اش این نیست، در دانشگاهی نزدیک ما، علوم سیاسی تدریس می‌کرد. او برای دانشجوی ممتاز از دانشگاه هاروارد فارغ التحصیل شده و استاد جوان در حال شکوفایی بود.

چند مقاله در روزنامه‌های مهم به چاپ رسانده و کتابی جنجالی درباره قهرمان‌های چند فرهنگی نوشته بود. ردی بود که از ایستادن بر باورها و اندیشه‌هایش، حتا اگر دوست داشتی نبودند و یا به وسیله نشریات به شدت مورد انتقاد قرار می‌گرفتند، هراس نداشت ولی زمانی که برابرم نشسته بود تا داستانش را برایم تعریف کند، هیچ‌یک از این دستاوردها به چشم نمی‌آمد. او ترسیده، پریشان و در حالت تردید بود. حتما اتفاقی افتاده بود که این چنین او را لرزانده بود.

جو شروع کرد و گفت: همه چیز از زمانی شروع شد که من علاقه‌ام به داشتن قرارداد برای تدریس دائمی را تایید کردم. یکی از اساتید

دانشکده مرا به دفترش برای ارائه چند نصیحت دوستانه دعوت کرد
نصایحی که به من کمک می‌کرد تا قرارداد دائمی را به دست آورم.
استاد گفت: از زمان «ماکیاولی» به بعد، علوم سیاسی برای اهرمی
قدرتمند برای تغییر جامعه دیده شد. ما از شما انتظار داریم تا این قانون
کلی را به دانشجویان خودتان ثابت کنید؛ زیرا متوجه علاقه شما در به
چالش کشیدن دانشجویان برای تفکر به قصد درک دشواری‌ها شده‌ایم.
گفتم: همه تلاش خودم را می‌کنم.

استاد با «اخلاق» گفت: خوب، تمامش کن! تو رو به خدا، ما نمی-
خواهیم دانشجویان را سرزنش کنیم! نقش شما اینه که باورهای آنها را
دستکاری کرده و فکر بدی نه اینکه به تفکر تشویق‌شان کنید!
سپس او به طرح کلی یک برنامه، تبلیغاتی پرداخت که به خاطر آن
قرار بود من تقاضای رواج دهم از سرانجام پشتیبانی کنم، اهانت به سنت
را القاء کرده، ارزش‌های اصولی انسان را رد کنم و در کلاس‌ها، مقاله‌ها و
سخنرانی‌هایم ناامیدی را رواج دهم.
همچنین به من گفت: باید سرکش‌ترین افراد در کلاس‌هایم را
شناسایی کرده و به او مرتبط سازم!

پرسیدم: به این خواسته عجیب چگونه واکنش نشان دادی؟
گفت: راستش نمی‌توانستم آنچه را که می‌شنیدم باور کنم. نمی‌توانستم
بفهمم چرا این آقا تا این حد به کنترل ذهن و باورهای دانشجویان
علاقه‌مند است. آیا ویژگی فردی عجیب و غریبی بود؟ یا موردی بدخیم؟
با امتحان قرار دادن این مساله کار را شروع کرده و گاهی برای
تحویل گزارش نزد او می‌رفتم و هر مرتبه بحث خودمان را با دستگاه

کوچکی ضبط می کردم. بسیار مکار بود پرسش های فراوانی را بی آنکه چیزی بروز بدهد از سر می گذراند. ولی سرانجام لغزش کرد و من با دو گوش خودم شنیدم و تردیدهایم به یقین تبدیل گردید.

او گفت: انجمن بسیار قدر دان اقداماتی که اجرا کردین هست. پسر، همین طور به کار خوب خودت ادامه بده! تا کریسمس می بینی که تنها قرارداد تدریس دائمی نیست که به دست می آوری. انجمن بیشتر از هر چه فکر کنی پول و قدرت داره.

اگر به همکاری خود ادامه بدی، به پاداش سخاوتمندانه خودخواهی رسید.

پرسیدم: هرگز انجمن چیست؟

استاد جواب داد: تا جایی که به شما مربوط می شه، منم. البته دیگرانی هم هستند ولی نیاز نیست شما بدونید چه کسانی. تنها کاری را که می خواهیم اجرا کنید، هر گاه ما خوشحال باشیم، شما هم خوشحال می شین.

او ادامه داد: همان لحظه بود که فهمیدم در میان گروهی مافیایی از بیشعورهای مکار گرفتار شده ام. بی آنکه جلب توجه کند، شش ماه بعد از آنجا نزد شما آمدم. یک سال پیش شنیده بودم شما در جامعه بیشعوری حرف می زنید. گمان کردم اگر قرار باشه کسی درباره انجمن چیزی بدونه، شما آن شخص خواهید بود. تنها امیدوارم شما هم بخشی از آن نباشید!

به جو اطمینان دادم که نیستم؛ و از او به سبب اعتمادش تشکر کردم؛ و گفتم: تو به من کمک کردی تا یکی از بزرگ ترین ساخت و پاخت های

تاریخ را افشا کنم.

بریده‌بریده گفت: پس حقیقت داره؟

گفتم: بی‌شک. بیشعورها نمی‌خوان فقط دانشکده علوم سیاسی را در دست بگیرن؛ آنها به همه تاسیسات بشری یورش برده‌اند. همین این روزها هم در حال کنترل و هدایت بخش‌های مهمی از تفکر و زندگی بشرند.

جو: التماس پرسید: زمان کافی برای توقف وجود دارد؟ جواب دادم: دعا می‌کنم که رقت باشه؛ و بهتره تو هم دعا کنی.

www.ketab.ir